

دریافت مقاله: ۱۳۸۴/۱۲/۱

پذیرش نهایی: ۱۳۸۵/۳/۱۰

ابهام زدایی از "منطق موقعیت"

(بخش دوم)

علی پایا**

چکیده

کارل پوپر، فیلسوف اتریشی الاصل مقیم انگلیس، آنچه را که با عنوان "منطق موقعیت" یا "تحلیل موقعیت" معرفی کرده به منزله یک ابزار روش‌شناسانه (متدولوژیک) برای علوم اجتماعی و انسانی در نظر گرفته است. در مقاله ذیل، ضمن معرفی نقادانه رهیافت پوپر و اشاره به کاستی‌های احتمالی آن، کوشش می‌شود تا قرائت سازگاری از مدل "منطق موقعیت یا تحلیل موقعیت"، به عنوان یک مدل تبیین‌کننده و مناسب برای فهم متاملانه در حوزه علوم اجتماعی و انسانی، ارائه شود. تاکید این مدل بر مفاهیمی همچون موقعیت و شرایط، نهادها و برساخته‌های اجتماعی، حیث‌التفاتی^۱، کنش و عمل، عقلانیت، معنا، و نقش ظرف و زمینه^۲ در فهم امور، رویدادها و متون است. به اعتبار نقشی که مدل "تحلیل موقعیت یا منطق موقعیت" در وحدت‌بخشی میان رهیافت‌های تبیین‌کننده مختلف، از جمله مدل‌های علی، مدل‌های متکی به تعمیم‌های قانون-مانند، تبیین‌های متکی به نقش شخصیت، و تفسیرهای متکی به متن (هرمنیوتیک) بازی می‌کند، مدلی فراگیر و کارآمد است که در قیاس با برخی از مدل‌هایی که در حوزه علوم اجتماعی و انسانی مورد استفاده قرار می‌گیرد از این مزیت اضافی نیز برخوردار است که یافته‌ها و دعاوی‌اش عینی و نقدپذیر و متعلق به حیطه عمومی هستند.

واژگان کلیدی: حیث‌التفاتی، عقلانیت، ظرف و زمینه، برساخته‌های اجتماعی، کنش و عمل، مدل علی.

* برای مطالعه بخش اول مقاله حاضر بنگرید به: پایا، علی (۱۳۸۲) «ابهام‌زدایی از "منطق موقعیت"»، نامه علوم

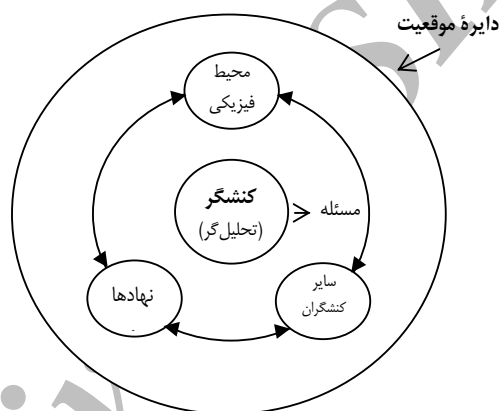
اجتماعی، شماره ۲۱: ۲۷۱-۳۰۱.

** دانشیار مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور و استاد مدعو مرکز مطالعات درباره دموکراسی، دانشگاه وست

مینستر / a.paya@westminster.ac.uk

1. situational logic
2. situational analysis
3. intentionality
4. context

در بخش نخست مقاله که در مجله شماره بیست و یکم نامه علوم اجتماعی به چاپ رسید، در خصوص موضوعاتی نظیر متدولوژی عمومی علوم، الگوی تبیین قیاسی - قانونمند، مشابهت‌های علوم اجتماعی و انسانی با علوم طبیعی توضیحاتی ارائه شد و سپس الگوی کلی تبیین منطق موقعیت بیان گردید. براساس این الگو، هر "موقعیت" متشکل است از شماری از کنشگران، نهادها و مؤسسات برساخته اجتماعی، و هستارهای طبیعی. این الگو در نمودار ذیل به صورت شماتیک ترسیم شده است:



نمودار شماره ۱. دیاگرام منطق موقعیت

تحلیل‌گری که قصد دارد از مدل منطق موقعیت برای تحلیل بهره بگیرد، به عوض عوامل ذهنی و سوژکتیو نظیر بیم‌ها و امیدها، آرزوها، تمایلات، و ... از عواملی عینی که می‌توان در حیطه عمومی آن‌ها را نقد و ارزیابی کرد، بهره می‌گیرد. از جمله این عوامل می‌توان به اهدافی که کنشگران در پی دستیابی به آن‌ها هستند و معرفت‌های پیشینی آنان اشاره کرد. در مدل منطق موقعیت، تحلیل‌گر از شیوه ناممکن "قرار دادن خود به جای کنشگر empathy یا enactment" استفاده نمی‌کند بلکه با تکیه به حدس‌ها و فرض‌هایی که در خصوص اهداف و توانایی‌های معرفتی کنشگر (کنشگران) ارائه می‌دهد به "بازسازی" موقعیت و توضیح نحوه تعامل کنشگران با یکدیگر و با دیگر عناصر موجود در محیط می‌پردازد.

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

تحلیل‌گری که از مدل منطق موقعیت بهره می‌گیرد می‌باید در هر مرحله ادله مناسب برای توضیح نحوه بازسازی خود عرضه کند. به عنوان مثال تعیین "مرز" موقعیتی که تحلیل‌گر قصد ارزیابی آن را دارد نیازمند اقامه دلیل است. این که چرا این مرز کوچکتر یا بزرگتر از آنچه که پیشنهاد شده، انتخاب نگردیده، نمی‌تواند امری دلخواه باشد و برای گزینش آن می‌باید استدلال عرضه شود. به همین ترتیب از آنجا که همه "موقعیت"های واقعی حاوی بی‌نهایت عناصر و عوامل هستند و تحلیل‌گر برای امکان‌پذیر شدن کار تحلیل و ارزیابی نیازمند آن است که از تعبیه‌هایی نظیر ساده‌سازی، تقریب، ایده‌آل‌سازی و امثال آن‌ها بهره بگیرد، در هر مورد می‌باید با اقامه دلیل توضیح دهد که چرا چنین و چنان نوع ساده‌سازی و حذف تأثیرات برخی از عوامل را گزین کرده و صورت دیگری از این قبیل ساده‌سازی‌ها را اتخاذ نکرده است.

حسن این شیوه آن است که در هر مقطع و به ازای هر نوع تحلیلی که تحلیل‌گر بر مبنای فرض‌های خود در خصوص میزان تأثیر عوامل و نیز اهداف و توانایی‌های کنشگران ارائه می‌کند، تحلیل‌گران دیگر می‌توانند به نحو عینی و با ارائه دلایل یا بینه‌های قدرتمندتر به نقد و تصحیح یافته‌های عرضه شده بپردازند و تحلیل از "موقعیت" مورد نظر را دقیق‌تر کنند.

در بخش نخست مقاله پس از ذکر توضیحاتی که به اجمال بدان‌ها اشاره شد، به ذکر پاره‌ای از انتقادات به مدل تحلیل موقعیت مبادرت شد. از جمله مهم‌ترین این انتقادات، نکاتی است که در باره یکی از مؤلفه‌های اصلی مدل منطق موقعیت، یعنی "اصل عقلانیت"^۱ مطرح شده است. در بخش نخست با ارائه توضیحاتی در خصوص نکاتی نظیر مضمون اصل عقلانیت و شأن و موقع اصل عقلانیت، تأکید شد که بسیاری از بدفهمی‌هایی که درباره اصل عقلانیت حاصل شده ناشی از خلط‌کردن این اصل با مفهوم "عقلانیت" است حال آن که این دو با یکدیگر به کلی متفاوتند.

اصل عقلانیت که احیاناً می‌توان از آن با عنوان اصل "رواداری در قبال کنش‌های دیگران"^۲ نیز یاد کرد، یک اصل حداقلی با محتوای تجربی است که بیان می‌دارد کنشگران در موقعیت‌هایی که خود را در آن می‌یابند با توجه به شناخت خود از موقعیت دست به عمل می‌زنند. این امر

-
1. principle of rationality
 2. principle of charity

بدین معنی نیست که عمل کنشگران بهینه یا بر مبنای بهترین قضاوت‌هاست. اصل عقلانیت صرفاً به تحلیلگر تأکید می‌کند از نسبت دادن "جنون" به کنشگرانی که رفتارشان به ظاهر نامعقول می‌نماید، تا حد امکان پرهیز کند و تلاش کند با بازسازی مناسب از رفتار کنشگران، ذمه آنان را - تا آنجا که امکان دارد - از عملکرد غیرعقلانی بری دارد.

در قسمت دوم مقاله که در شماره کنونی به چاپ رسیده به بخش‌های دیگری از مدل منطق موقعیت پرداخته شده و موضوعاتی نظیر کفایت مدل، تعارض میان متدولوژی "منطق موقعیت" و متدولوژی ابطال‌پذیری، تاثیر نهادها، ساختارها و سنت‌ها در تعیین رفتار کنشگران، و بالاخره زاینده‌گی مدل منطق موقعیت پرداخته شده است.

کفایت مدل

با روشن شدن مفاد و مضمون اصل عقلانیت می‌توان پرسش از کفایت مدل را مجدداً مطرح ساخت. پوپر متذکر شده است که مدل منطق موقعیت پدیدارهای اجتماعی را - براساس الگوی قیاسی - قانونی تبیین می‌کند. در این مدل، توصیف شرایط معادل شرایط اولیه در الگوی قیاسی - قانونی است و اصل عقلانیت معادل قانون جان بخش.

اما اگر اصل عقلانیت نقش قانون جان دهنده یا جان بخش را در الگوی تبیین علوم اجتماعی و انسانی ایفا می‌کند در آن صورت باید مشخص ساخت که به چه معنا یک قانون علمی و یا به اصطلاح فنی تر فلسفه علم، یک گزاره قانون - مانند به شمار می‌آید. گزاره‌های قانون - مانند که به صورت منطقی $\forall x (Fx \rightarrow Gx)$ و یا به منظور نشان دادن ضرورت، علاوه بر کلیت به صورت $\forall x (Fx \rightarrow Gx)$ نوشته می‌شوند، نشان‌دهنده ارتباط مستحکمی میان مقدم و تالی هستند. نظیر ارتباطی که در قوانین نیوتن به چشم می‌خورد. سوال این است که آیا در مورد اصل عقلانیت نیز همین وضع برقرار است؟ ضرورتی ندارد که اصل عقلانیت صادق باشد تا این پرسش درباره آن مطرح شود. قوانین نیوتن قانون - مانند اما کاذبند. در یک گزاره قانون - مانند، نظیر قوانین نیوتن، مقدم، شرایط و وضع و حالی را توصیف می‌کند که در صورت تحقق، امری که فرض می‌شود به صورت یک قوه و استعداد و گرایش^۱ موجود بوده، محقق

1. propensity, disposition

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

می‌شود و تعیین می‌یابد. حال سوال این است که در الگوی "تحلیل موقعیت" می‌توان شرایط و موقعیت ناظر به اتخاذ تصمیم را چنان مشخص ساخت که با فرض وجود آن شرایط، گرایش و قوه و استعداد یک کنش معین، محقق و متعین شود. به عبارت دیگر آیا رابطه میان شرایط و عمل آن‌گونه که به وسیله اصل عقلانیت توصیف می‌شود، قانون - مانند است؟

پاسخ به این پرسش چندان آسان نیست. زیرا قانون - مانند بودن در حوزه علوم اجتماعی و انسانی می‌تواند با اراده آزاد آدمی تعارض پیدا کند. اگر رابطه میان اجزاء مختلف مدل "تحلیل موقعیت" چنان باشد که کنشگر به مجرد کسب اطلاعات مناسب و با دارا بودن هدف مشخص، به نحو بالزورده دست به کار عمل شود، آنگاه این شائبه پیش می‌آید که رفتار کنشگر به وسیله شرایط و موقعیت و به نحو جبری تعیین یافته و اراده آزاد او در این میان از بین رفته است.

از سوی دیگر، از این واقعیت که کنشگر دلایل اقناع‌کننده برای عمل در اختیار دارد منطقاً نتیجه نمی‌شود که کنشگر بواقع و بالزورده اقدام به عمل می‌کند. به این ترتیب به نظر می‌رسد که الگوی تبیین "منطق موقعیت" با نوعی مشکل دوگانه مواجه است. به این معنی که یا باید به نتیجه نامطلوب تعیین و جبر در افعال کنشگران تن دهد و یا اذعان کند که میان اجزا مدل "تحلیل موقعیت" و کنش کنشگران هیچ رابطه‌ای وجود ندارد.

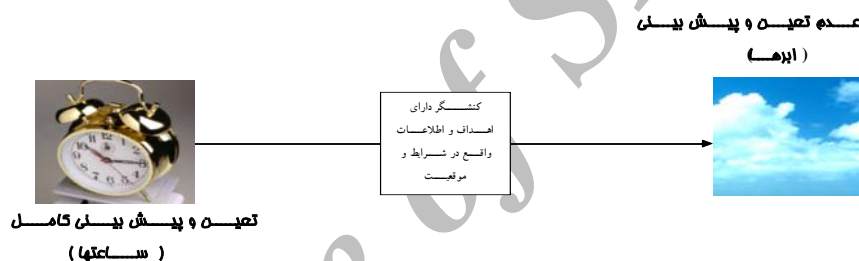
برای حل این مسئله می‌توان از نظریه‌ای که پوپر (۱۹۶۶) در مقاله مشهور "از ابرها و ساعت‌ها" مطرح کرده است، استفاده نمود. این راه که تفصیل آن در ذیل خواهد آمد به نحو خلاصه بیان می‌دارد که رفتار آدمی از دیدگاه رهیافت عقلانی، نه معلول رویدادهای دیگر است و نه تصادفی، بلکه به نحو انعطاف‌پذیری به وسیله تحلیل موقعیت کنترل می‌شود. درجه انعطاف‌پذیری کنترل^۱، متغیر است و متناسب با هر درجه تغییر، نوعی رهیافت تبیین‌کننده مورد نیاز است. وظیفه اصل عقلانیت آن است که دو نقش را به انجام رساند: (۱) نجات ایده‌آل تبیین براساس مدل قیاسی - قانونمند با ارائه تبیین منطقاً معتبر از رفتار کنشگر، و (۲) ایفای یک نقش منعطف و نه صلب به عنوان واسطی میان کنشگر و موقعیت و شرایط یا محیط واقعی.

راه‌حل پوپر مبتنی است بر تفکیکی میان دو نوع سیستم که در دو سوی نهایی یک طیف قرار گرفته‌اند. یک سوی طیف سیستم‌هایی قرار دارند که مشابه ساعت‌ها عمل می‌کنند. یعنی

1. plasticity of control

رفتارشان کاملاً قابل پیش‌بینی و متعین است. از سوی دیگر سیستم‌هایی نظیر ابرها به نحو کم و بیش غیر متعین و پیش‌بینی‌ناپذیر عمل می‌کنند. سیستم‌های ساعت‌وار، کنترل مطلق بر اجزاء و عناصر خود اعمال می‌کنند. سیستم‌های ابروار هیچ نوع کنترلی اعمال نمی‌کنند. کنشگر و آنچه که در ذهن دارد (اهداف و اطلاعات) در جایی میانه این دو حد قرار دارد. هرچند که روشن نیست طیفی که از آن صحبت می‌کنیم یک طیف پیوسته باشد.

از ابرها و ساعتها



نمودار شماره ۲.

برای بررسی مسئله، میان "موضوع کنترل" و "ابزار کنترل" تفاوت قائل می‌شویم. موضوع کنترل عبارت است از رفتار هدف‌مند افراد و حتی احياناً رفتار فاقد هدف یا تابع قواعد ناخودآگاه آنان. ابزار کنترل ممکن است اهداف یا غایات، پیشنهادها، روش‌های حل مسئله، و استدلال‌های نقادانه - احياناً شامل نظریه‌ها و ارزیابی نقادانه آن‌ها - باشد. عصاره سخن پوپر آن است که حالت‌های ذهنی ما برخی از رفتارهای ما را کنترل می‌کند و این کنترل از نوع قابل انعطاف و پلاستیک (یا بی‌شکل) است. پوپر می‌گوید ما ناگزیر نیستیم که براساس کنترل حالت‌های ذهنی‌مان عمل کنیم. بلکه "آزاد" هستیم که یا آن‌ها را تغییر دهیم یا لاقلاً بر طبق آن‌ها عمل نکنیم. یک جنبه دیگر کنترل پلاستیک مسئله بازخورد آن است. نوعی بده بستان بین بخش‌هایی از سیستم که بیشتر کنترل می‌کنند و بخش‌هایی از سیستم که بیشتر کنترل می‌شوند، وجود دارد.

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

اکنون می‌توان رهیافت عقلانی برای تفسیر رفتار کنش‌گران را به صورت زیر خلاصه کرد: تصمیم‌دایر بر رفتار شکل‌پذیر به وسیله حالت‌های ذهنی - در کنار دیگر عوامل - کنترل می‌شود. این حالت‌های ذهنی متشکل‌اند از اهداف، غایات، نظریه‌ها و استدلال‌های نقادانه که می‌توان آن‌ها را برحسب موقعیت و شرایط توصیف کرد. به این اعتبار هر نوع شرایط و موقعیت را می‌توان به منزله یک مجموعه از "کنترل‌های پلاستیک" تعریف کرد. یعنی چیزی که گرایش به کنترل رفتار دارد اما ارگانیزم را به تبعیت از یک ذخیره رفتاری معین و مشخص نمی‌کند.

هر موقعیت و شرایط را می‌توان - لاًقل بعضاً - متشکل از یک مجموعه از فرضیه‌ها و حدس‌هایی دانست که ارگانیزم در باره محیط پرورنده است. این فرضیه‌ها با محیط تعامل می‌کنند و بر مبنای بده بستان بر آن تأثیر می‌گذارند و در آن تغییر ایجاد می‌کنند. به این ترتیب می‌توان به هر کنشگر به عنوان عامل کنترل‌کننده تحلیل موقعیت و در همان حال کنترل شونده به وسیله آن نظر کرد. و البته ممکن است آن دسته از تحلیل‌های موقعیت که چندان بسط یافته و جامع نیستند به وسیله تحلیل‌های جامع‌تر که در تراز بالاتری قرار دارند، به نحو پلاستیک کنترل شوند. پوپر، حتی پیشنهاد کرده است که ارگانیزم‌ها را نیز می‌توان به مثابه سیستم‌هایی در نظر گرفت که در یک سلسله مراتب هرم وار بر مبنای کنترل‌های پلاستیک شکل گرفته‌اند.

حال پرسش مربوط به رویداد رفتاری با صورت ذیل را در نظر بگیرید: A عمل X را انجام می‌دهد. اگر این پرسش مطرح شود: "چگونه حالت ذهنی مقدم (یا تحلیل واقعیت عینی) بر این رویداد رفتاری تأثیر گذارده است؟ بر طبق نظر پوپر ما می‌باید مشخصه‌های انتزاعی تصویری را که A از موقعیت و شرایط دارد در نظر بگیریم. این امر احتمالاً بر تبدیل همه محرک‌های روانی به اهداف عینی و تبدیل باورها به اطلاعات در مورد شرایط و موقعیت مشتمل خواهد بود. مثلاً نیاز ناشی از گرسنگی به هدف دستیابی به غذا بدل می‌شود.

با این همه به منظور استنتاج نتیجه از مقدمات، می‌باید نکته دیگری نیز به مقدمات بیفزاییم. اما اگر این شکاف به وسیله یک قانون کلی در این باره که چگونه حالات روانی مربوط به میل، خواست و تحریک (یا نظریه روانشناسانه مربوط به محرک‌ها) علت می‌شوند از برای رفتار یا بالضروره بر آن تأثیر می‌گذارند، در آن صورت مجدداً مشکل تعیین‌گرایی رخ می‌نماید. مسئله این است که چگونه می‌توان الگوی قیاسی تبیین را که برای ما پیشگویی انجام می‌دهد حفظ کرد

اما از این نتیجه که "نتیجه" به وسیله مقدمات تعیین یافته و ضرورت پیدا کرده است، اجتناب کرد؟

پیشنهاد پوپر در این زمینه استفاده از اصل عقلانیت به منزله یک حد واسط و ارتباط دهنده^۱ میان حالات ذهنی و رفتارهاست. اصل عقلانیت به این معنی نادرست است اما بسیار به حقیقت نزدیک است. نادرست است زیرا این اصل رفتار را تعیین نمی‌کند. اما نزدیک به حقیقت است زیرا این اصل به همراه تحلیل از شرایط موقعیت، نشان‌دهنده نوعی گرایش به کنترل رفتار است.

اصل عقلانیت هیچ محتوای قابل تشخیصی ندارد جز آنکه بیان می‌دارد کنشگر متناسب با شرایط و موقعیت عمل می‌کند. درست همان‌گونه که لایه مولکولی تشکیل دهنده جداره حباب صابون نیز شکل مشخصی ندارد و با کمترین تغییر در محیط، شکل آن نیز عوض می‌شود. با این حال این لایه به عنوان آنچه که داخل حباب را به بیرون آن ارتباط می‌دهد، یک هستومند مورد نیاز است.

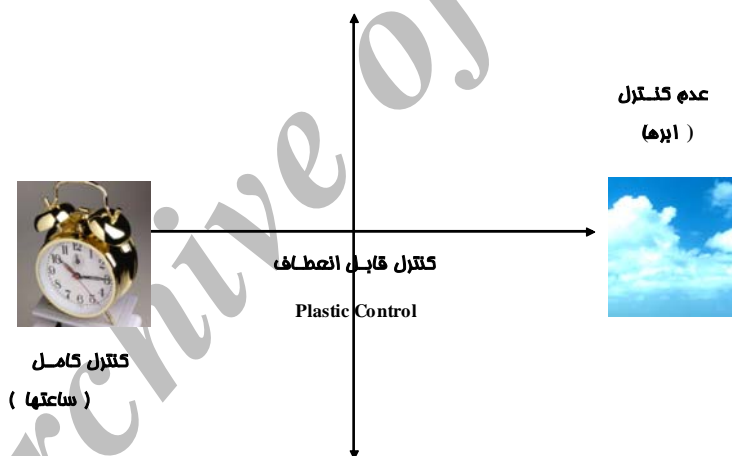
پوپر تاکید دارد این نظر که مفهوم کنترل پلاستیک هیچ تأثیری بر درجه قابلیت پیش‌بینی شرایط ندارد صحیح نیست: "... این واقعیت که جهان ۳ نوعی کنترل پلاستیک بر بخش اعظم افعال و کنش‌های ما دارد، ... نشان می‌دهد که این جهان تا اندازه‌ای بر مغزهای ما نیز تأثیر دارد؛ اگر چنین باشد آن‌گاه قابل پیش‌بینی نبودن ذاتی جهان ۳ از همین مسیر وارد جهان ۱ نیز می‌شود." (۱۹۷۴)

در حالت کنترل پلاستیک می‌توان از دو درجه پیش‌بینی سخن گفت (د.پ. ۱ و د.پ. ۲). اولی ناظر است به این امر که تحت کنترل پلاستیک عدم تعیین تماماً از بین نمی‌رود و بنابراین همواره یک باقیمانده امور نامتعیین برجای می‌ماند. اما این امر موجب نمی‌شود که توصیف افعال و کنش‌ها در الگوی قیاسی صورت نامتعیین و غیرقابل پیش‌بینی پیدا کند. به گفته واتکینز هر ارگانیزم تحت سلسله مراتبی از کنترل پلاستیک قرار دارد. اما هرچند در هر تراز تا اندازه‌ای عدم تعیین وارد سیستم می‌شود، اما در مجموع رفتار سیستم قابل پیش‌بینی است زیرا برخی از عدم تعیین‌ها یکدیگر را حذف می‌کنند (واتکینز، ۱۹۷۰).

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

د.پ.۲ که در نمودار شماره ۳ در قالب خط عمودی نشان داده شده، محصول توجه به این نکته است که وضع و حال‌ها و شرایط مختلف که همگی د.پ.۱ را به وجود می‌آورند، ممکن است کنترل پلاستیک خود را به درجات مختلف "سختی" یا "نرمی" اعمال کنند. یعنی در برخی موارد وضع و حال یا هیئت حالات ذهنی (جهان ۲) و برساخته‌های ذهنی (جهان ۳) ممکن است گزینه رفتار را تا حد زیادی محدود کنند. این موردی از کنترل پلاستیک سخت به شمار می‌آید. حال آنکه در شرایط دیگر ترکیب هیئت جهان ۲ و جهان ۳ ممکن است گستره وسیعی از گزینه‌های رفتاری را امکان‌پذیر سازند. این یک نمونه از کنترل پلاستیک نرم است. در هر مورد کنشگر یک گزینه را "انتخاب" می‌کند و بر مبنای آن دست به اقدام می‌زند.

کنترل قابل انعطاف با فرجهی وامد (تک گزینه)



نمودار شماره ۳. کنترل قابل انعطاف با خروجی متعدد (گزینه چندگانه)

برای توصیف دقیق نحوه عمل مدل "تحلیل موقعیت" می‌باید تمایزی نیز میان توصیفات مختلف اصل عقلانیت و نظریه‌های مربوط به فرایند تصمیم‌گیری^۱ برقرار شود. اصل عقلانیت

1. decision-making theories

انتخاب - گزینه‌ها را به کنش‌ها متصل می‌کند. در حالی که نظریه مربوط به تصمیم‌گیری یا قاعده تصمیم‌گیری "تصویر یک موقعیت معطوف به مسئله" را با گزینه - انتخابی که از آن حاصل می‌شود مرتبط می‌سازد.

نظریه‌های مربوط به فرایند تصمیم‌گیری در معنای وسیعی به کار می‌رود. این فرضیه که کنش‌گر احیاناً از برخی قواعد فطری یا ناخودآگاه تبعیت می‌کند فرضیه‌ای مربوط به همین نوع نظریه‌هاست. بررسی و جست و جوی گزینه‌های یک پروژه پیچیده یا تحلیل هزینه - فایده آن‌ها، و نیز فرضیه‌های مربوط به دینامیک اهداف یا شکل‌گیری ترجیحات، همگی در این زمره‌اند.

در مدل پوپر در خصوص این نظریه‌ها و فرایند تصمیم‌گیری نکته صریحی ذکر نشده است. اما همان‌طور که کوثرنگه (۱۹۷۵) نیز تصریح کرده است، از اهداف و اطلاعات مربوط به موقعیت به تنهایی نمی‌توان به گزینه - انتخاب‌ها، دست یافت. البته در مواردی که کنترل پلاستیک از نوع سخت است ممکن است دو عامل فوق شخص را به گزینه - انتخاب واحد راهنمایی کند. راه خروج یگانه، نظیر بازرگانی که در توفان کالایش را به دریا می‌ریزد یا فروشنده‌ای که در شرایط رقابت سخت، تخفیف قابل ملاحظه‌ای به خریدار می‌دهد. اما در موارد دیگر، یعنی آنجا که کنترل پلاستیک محیط از نوع نرم است، گزینه‌های متعددی پیش روی فرد قرار دارد و در اینجا نیاز به استفاده از نظریه‌های مربوط به تصمیم‌گیری مشهود می‌شود. ارسطو این نکته را تحت عنوان "تأمل و تدبیر"^۱ مشخص می‌کند. ارسطو می‌گوید موضوعاتی که ما درباره آن‌ها به تأمل و تدبیر می‌پردازیم موضوعاتی هستند که درباره آن‌ها تردید داریم.

به گفته ویگینز، تأمل و تدبیر نوعی جست و جو است، اما نه اولاً و بالذات جستجویی برای دستیابی به ابزار و وسایل، بلکه جست و جویی برای دستیابی به بهترین نحوه مشخص کردن و مجزا کردن.^۲ تا زمانی که امکان ارائه یک توصیف یا مشخص کردن بهتر وجود داشته باشد

1. deliberation
2. specification

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

جایی برای استفاده از ابزار پیدا نمی‌شود. زمانی که به بهترین نحوه مشخص کردن دست پیدا شد آنگاه تأمل و تدبیر در باره ابزار-اهداف آغاز می‌شود. اما مشکلاتی که در این مسیر احیاناً پدید می‌آید ممکن است دوباره فرد را وادار سازد تا به سراغ نحوه مشخص کردن برود و بدیل مناسب‌تر یا عملی‌تری را برگزیند که به او در یافتن ابزار مناسب‌تر برای دستیابی به هدف بهتر کمک می‌کند (ویگینز، ۱۹۷۵).

مسئله مهمی که باید آن را مد نظر قرار داد سلسله مراتبی بودن کنترل‌های پلاستیک است. این امر ممکن است سبب شود یک رفتار واحد هم تحت کنترل پلاستیک از نوع نرم ظاهر شود و هم از نوع سخت. به عنوان مثال فرض کنید فردی قصد دارد به موقع برای افطار به منزل برسد و به این نتیجه می‌رسد که اگر پیاده برود سریع‌تر به مقصد می‌رسد تا منتظر اتوبوس شود. تا اینجا چنین به نظر می‌رسد که هدف او و تحلیل او از موقعیت نوعی کنترل پلاستیک از نوع سخت (تک گزینه‌ای) را بر رفتار او آن‌گونه که توصیف شد اعمال کرده است. اما این تحلیل به نحو دقیق نمی‌تواند حرکات بدن او را در هنگام راه رفتن مشخص سازد.

خوشبختانه مسئله آن‌قدر که در ابتدا به نظر می‌آید پیچیده نیست. این‌که ما شرایط را آن‌گونه توصیف کنیم که معروض یک کنترل سخت واقع شود یا یک کنترل نرم بستگی به موقعیت مسئله اولیه ما دارد. اگر پرسش آغازین ما این باشد که "چرا فرد تصمیم گرفت پیاده به خانه برود؟" آنگاه تحلیل ما از موقعیت می‌تواند به گونه‌ای باشد که کنترل پلاستیک از نوع سخت را مطرح سازد. اما اگر پرسش ما آن باشد که "چرا فرد از مسیر +++ به منزل رفت؟"، آنگاه استفاده از کنترل پلاستیک سخت، ممکن است برای توضیح مسئله کفایت نکند.

براساس آنچه که گفته آمد می‌توان مدل دقیق‌تری برای تبیین موقعیت ارائه کرد. بخش اول مدل، تأملات عقلانی کنشگر را در بر می‌گیرد و بخش دوم عمل عقلانی او را.

- ۱- توصیف شرایط و موقعیت مربوط به مسئله
 - ۲- قانون اسناد دهنده توان و استعداد بالقوه برای تأمل
 - ۳- تحلیل موقعیت
 - ۴- توصیف توانایی و قابلیت کنشگر
 - ۵- اصل ارزیابی عقلانی
 - ۶- گزاره تبیین کننده I
 - ۷- اصل عقلانیت
 - ۸- گزاره تبیین گر II
- الف چنین می‌اندیشد که در موقعیت م قرار دارد.
- کنشگر برای همه موقعیت‌ها و شرایطی نظیر م از قاعده ارزیابی ق استفاده می‌کند.
- نتیجه ارزیابی موقعیت م با استفاده از قاعده ق عبارتست از X.
- الف در کاربرد ق در مورد م دچار اشتباه نشده است.
- همه کنشگران شرایط و موقعیتی را که در آن قرار دارند به نحو عقلانی ارزیابی می‌کنند.
- (بنابراین) الف نتیجه گرفت که X واکنش عقلانی متناسب با موقعیت بود.
- افراد همواره بر مبنای ارزیابی خود از اوضاع و احوال و موقعیت‌ها عمل می‌کنند.
- (بنابراین) الف عمل X را انجام می‌دهد.

بنابراین دیده می‌شود که اصل عقلانیت در بیان کامل خود نه تنها عمل را به تأمل و تدبیر مرتبط می‌سازد که به علاوه اجازه می‌دهد نتیجه آن تأمل‌ها و تدبیرها را از روی شرایط اولیه پیش‌بینی کنیم.

انتقاد دیگری که در باره کفایت مدل "منطق موقعیت" مطرح می‌شود راجع است به مسئله تبیین‌های علی در برابر تبیین‌های دلیلی در حوزه علوم اجتماعی. شماری از منتقدان و از جمله آن گروه از محققان در حوزه علوم اجتماعی - انسانی که به رهیافت‌های فیزیکالیستی و تحویل‌گرایانه گرایش دارند بر این نکته تأکید می‌ورزند که استفاده از مفاهیمی نظیر حیث‌های التفاتی کار تبیین را به استفاده از دلایل محدود می‌کند حال آن‌که در علوم اجتماعی آنچه حائز اهمیت است فهم و درک علل کنش‌ها یا رویدادهاست.

در پاسخ به این انتقاد می‌توان توضیح داد که کنترل پلاستیک به این معنی است که جهان ۲ نیز بر جهان ۱ تأثیر می‌گذارد و این از جمله مواردی است که دلایل به صورت علل عمل می‌کنند و کنشگر را به اقدام وا می‌دارند و یا آنکه ایده‌ها و امکانات تازه‌ای مطرح می‌سازند که منجر به بروز تغییر در جهان خارج می‌شود.

تعارض میان متدولوژی "منطق موقعیت" و متدولوژی ابطال‌پذیری

از جمله انتقاداتی که به مدل "تحلیل موقعیت" وارد آمده، یک انتقاد نیز آن است که متدولوژی پیشنهادی پوپر برای حوزه علوم انسانی و اجتماعی با متدولوژی که او در آغاز برای جدا سازی علوم تجربی از هر آنچه که غیر علمی است پیشنهاد کرده بود سازگار نیست. نظریه ابطال‌گرایی پوپر عمدتاً ناظر به اختلافات میان نظریه‌هاست. این نظریه، فرضیه‌های علمی و متافیزیکی را از هم جدا می‌سازد و در میان فرضیه‌های علمی نیز آن‌ها را که بیشتر مورد تقویت تجربی قرار گرفته‌اند از آن‌ها که تنها به واسطه مانورهای استعجالی برجای مانده‌اند متمایز می‌سازد. اما اگر این نظریه به تنهایی و به نحو سازگار اعمال شود، بسیاری از نظریه‌های علمی از دور خارج می‌شوند و اصل عقلانیت بی‌اعتبار می‌شود. به همین اعتبار برخی از محققان علوم اجتماعی منطق موقعیت را می‌پذیرند و ابطال‌گرایی را رد می‌کنند و در برابر آنان که می‌خواهند علوم اجتماعی را علمی به شمار آورند، ابطال‌گرایی را ترجیح می‌دهند. برای حل این تعارض ظاهری می‌توان از نظریه پوپر درباره عقلانیت انتقادی استفاده کرد. با کمک این نظریه می‌توان تعریف جامع‌تری از رهیافت علمی ارائه کرد که در آن هر دو اصل عقلانیت و ابطال‌گرایی جای گیرند.

پوپر در ابتدای موخره بر منطق اکتشاف علمی می‌نویسد که چیزی به نام روش علمی وجود ندارد. اما مقصودش این است که روش تمام‌عیاری برای اکتشاف نظریه‌های علمی یا تأیید صدق فرضیه‌های علمی موجود نیست. او در ادامه، مقدمه آنچه را که نظر خود وی در باره روش علمی است توضیح می‌دهد و می‌گوید به اعتقاد او این روش نوعی نقادی است. با این روش اسطوره‌ها از فرضیه‌های علمی بازشناخته می‌شوند. پوپر توضیح می‌دهد که اجزاء اصلی فکر او "نامعصوم بودن و خطاپذیر بودن اندیشه‌های فاعلان شناسایی"^۱ و رهیافت نقادانه است. رابطه میان این دو جزء چنین است:

الف) پوپر با موجه‌سازی موافق نیست و آن را ممکن نمی‌داند. موجه‌سازی یعنی توانایی بر موجه ساختن باورها به نحو عقلانی. به اعتقاد پوپر در موجه‌سازی باورها باید به اصلی دست یابیم که بی‌نیاز از موجه‌سازی باشد. اما چنین اصلی وجود ندارد. او در این جهت با شکاکان و

1. fallibilism

آنان که غیرعقلانی می‌اندیشند، اشتراک موضع دارد. ما نمی‌دانیم کی به حقیقت دست یافته‌ایم، حتی اگر بدان دست یافته باشیم.

ب) پوپر اما نه شکاک است نه طرفدار غیرعقلانیت. او معتقد است همه معرفت ما ظنی و فرضی است. او به یک نظریه صدق (به مثابه مطابقت با واقع) باور دارد و صدق را یک اصل تنظیم‌کننده مهم به شمار می‌آورد. این اصل معیاری است که ما به سمت آن سیر می‌کنیم اما بدان دست نمی‌یابیم.

ج) پوپر دیدگاه خود را درباره فرضیه‌های متافیزیکی در سال‌های متأخر حیات علمی خود (از دهه ۱۹۶۰ به بعد) تعدیل کرد و آن‌ها را همچون گمانه‌زنی‌های علمی، اما با درجه دقت کمتر و ابهام بیشتر، در نظر گرفت. فرضیه‌های متافیزیکی را به شیوه تجربی نمی‌توان ابطال کرد اما می‌توان آن‌ها را به نحو نقادانه‌ای مورد ارزیابی قرار داد.

د) رهیافت نقادانه به این جنبه‌ها توجه می‌کند: یک راه حل پیشنهادی با چه اندازه از موفقیت مسائلی را که برای حل آن‌ها وضع شده است، حل می‌کند. میزان موفقیت این راه حل در حل مسائل در قیاس با دیگر راه‌حل‌های رقیب چه اندازه است. آیا راه حل پیشنهادی به بروز مشکلاتی بزرگ‌تر از آنچه قرار بوده حل کند منجر می‌شود یا نه. آیا راه حل پیشنهادی ساده است؛ این راه حل تا چه اندازه در معرفی مسائل تازه و راه‌حل‌های جدید ثمر بخش است؛ آیا می‌توان آن را به نحو تجربی آزمایش کرد (در مورد نظریه‌های تجربی) یا به نحو نقادانه مورد ارزیابی قرار داد (نظریه‌های غیر تجربی) این جنبه آخر در مورد نظریه‌های متافیزیکی کاربرد ندارد، اما در مورد جنبه‌های دیگر کاربرد دارد.

ه) پوپر باز بودن در برابر انتقاد را در عداد رویکرد نقادانه به شمار می‌آورد و تلاش برای سد کردن راه انتقاد را مذموم می‌داند.

ز) معرفت‌شناسی تطوری مبنایی برای عقلانیت نقادانه فراهم می‌آورد. این نظریه از منظر خاصی بر شباهت‌های میان رشد معرفت جانداران و تطور گونه‌های زیستی تاکید می‌ورزد: حدس‌های جسورانه، مشابه جهش‌های کور در طبیعت است؛ فرایند نقادی مشابه گزینش طبیعی است، اما رقابت میان نظریه‌ها نظیر تنازع انواع نیست. معرفت‌شناسی تطوری مبنای تجربی برای معرفت‌شناسی (در فرایندهایی که در طبیعت یافت می‌شود) و نیز استدلالی در دفاع از رئالیسم

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

فراهم می‌آورد (بقای اندیشه‌ها و ارگانیزم‌ها در گرو انطباق آن‌ها با محیط است و فرض وجود محیط با رئالیسم سازگار است) هدف معرفت‌شناسی تطوری خلق یک زیست‌بوم عقلانی است که در آن میزان بهینه‌ای از گفتمان نقادانه، رشد و نمو می‌کند.

برخلاف متدولوژی ابطال‌گرایی که به اختلاف میان نظریه‌ها توجه می‌کند، رویکرد عقلانیت نقادانه به مشابهت‌های میان نظریه‌ها توجه دارد. از منظر این رویکرد، همه نظریه‌ها تلاش برای حل مسائل هستند و می‌باید از حیث توانایی در این زمینه مورد ارزیابی نقادانه قرار گیرند. هدف تحلیل عقلانی آن است که نظریه‌ها را در معرض حد بهینه نقادی قرار دهد. اما مهم‌تر از همه آن‌که تراز نقادی به نوع مسئله‌ای که قرار است حل شود و ماهیت ماده تحت بررسی بستگی دارد. معیارهای تجربی قوی‌ترین معیارها هستند و هر جا که امکان‌پذیر باشد باید از آن‌ها استفاده کرد. از این گذشته عموماً می‌باید از مانورهای ایمن سازنده پرهیز کرد. اما لااقل در حالت خاص تحلیل موقعیت، شخص در صورتی که به عوض نقد اصل عقلانیت به نقادی مدل بپردازد، توانایی بیشتری برای نقادی و بهبود فرضیه‌ها و راه‌حل‌های پیشنهادی پیدا خواهد کرد.

مشابه همین استدلال را می‌توان در مورد فرضیه‌های متافیزیکی غیر قابل ابطال مطرح ساخت. در این‌جا نیز هدف عقلانیت نقادانه آن است که شرایطی را فراهم آورد که امکان ادامه نقد و دستیابی به مواضع جدید موجود باشد. به عبارت دیگر یک زیست‌بوم عقلانی ایجاد کند که در آن تراز بهینه‌ای از نقادی پدیدار شود. این فرایند زمانی به نهایت می‌رسد که یک نظریه به طور کلی امکان نقد شدن را از دست بدهد یا مدافعان، رویکردی غیر نقادانه اتخاذ کنند.

عقلانیت نقادانه یک رهیافت حل مسئله است که به نظر می‌رسد مسئله مربوط به تعارض ظاهری میان آراء پوپر را به نحو خرسند کننده‌ای حل می‌کند. این رهیافت بیان می‌دارد که گاهی اوقات مناسب است که در بررسی نظریه‌ها از معیار ابطال‌پذیری تجربی استفاده شود. اما در موارد دیگر به خصوص در حوزه علوم اجتماعی شخص با استفاده از تحلیل موقعیت بهتر می‌تواند یک نظریه را نقادی کند. و در مواردی، نظیر نظریه‌های متافیزیکی احیاناً شیوه‌های دیگر، نظیر نظر به میوه‌های تجربی آن‌ها، مناسب‌تر است. یا انواع دیگری از نقادی در مورد آن‌ها کاربرد بهتری دارد.

این نکته را که کدام یک از روش‌های نقادی مناسب‌ترند پیشاپیش و به نحو پیشینی نمی‌توان مشخص کرد. بلکه تنها در برخورد با مسئله و موضوع مورد بررسی می‌توان به این نکته پاسخ داد. اما این اندازه را می‌توان گفت که در درون زیست‌بوم عقلانیت و براساس معرفت‌شناسی تطوری هدف اصلی آن است که همه نظریه‌ها را در معرض یک حد بهینه‌ای از نقادی قرار داد.

عقلانیت نقادانه این نکته را مفروض می‌گیرد که فرد نمی‌تواند در زمان حال بداند که دانش آینده چگونه خواهد بود، و هیچ روش معصوم از خطایی برای کشف حقیقت وجود ندارد. بهترین کاری که فرد می‌توان بکند آن است که دائماً حالت نقادی و نقدپذیری را حفظ کند و اجازه دهد که ماهیت مسئله و موضوعی که با آن سروکار دارد نوع نقادی خاصی را که باید به کار گرفته شود مشخص سازد. هر نوع تلاش برای مشخص ساختن معیارهای ارزیابی منجر به سقوط به ورطه موجه سازی می‌شود (پایا، ۱۹۹۵).

تأثیر نهادها و ساختارها و سنت‌ها

یکی از انتقاداتی که به مدل منطبق موقعیت وارد ساخته‌اند آن است که این مدل به دلیل تکیه بر فردگرایی به نحو فروکاهشی تحویل‌گرایانه است و به این اعتبار نمی‌تواند به عنوان یک مدل کارآمد تبیین، نقش نهادها و ساختارها و سنت‌ها و تأثیر آنها را بر افراد توضیح دهد. مدل‌هایی را که در حوزه علوم اجتماعی برای تبیین نحوه تعامل افراد و نهادها و ساختارها پیشنهاد شده می‌توان در سه مقوله کلی جای داد. مدل‌های نوع اول به نقش ساختارها و نهادها اولویت می‌دهند و با استفاده از مفاهیم نظری ناظر به نحوه عمل ساختارها و نهادها، کار تبیین را به انجام می‌رسانند. "ساختارگرایی" یک نمونه مشهور از این گونه مدل‌ها یا رهیافت‌هاست. در ساختارگرایی افعال و کنش‌های کنشگر و رویدادهای مشهود اجتماعی و سیاسی بر مبنای ساختارهای ناپیدا توضیح داده می‌شود. کنشگران صرفاً حاملان ساختارها هستند. ساختارگرایی مدلی تک علتی است که در آن ساختار عامل و علت است از برای افعال کنشگر. این مدل در تراز کلان (مایکرو= نهادها و ساختارها) تحلیل خود را ارائه می‌دهد. ساختارگرایی با

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

غایت‌گرایی و کارکردگرایی و تعیین‌گرایی از این حیث که افعال کنش‌گر را براساس نتایج آن‌ها تبیین می‌کند، هم‌افق است.

دومین نوع مدل‌های تبیین‌کننده مدل‌های متکی به حیث التفاتی نام دارند که به اعتبار آن‌که همه افعال کنش‌گر را برحسب حیث‌های التفاتی او و نه تأثیرات ساختار توضیح می‌دهند، در نقطه مقابل مدل‌های ساختارگرایانه جای می‌گیرند. این مدل‌ها البته نظیر مدل‌های ساختارگرایانه تک‌عاملی به شمار می‌آیند. اما به عکس آن‌ها بر فردگرایی تحویل‌گرایانه تأکید می‌کنند و تبیین خود را بر عدم تعیین و امکانی بودن و اراده آزاد افراد متکی می‌سازند و امور را در مقیاس مایکرو و برحسب حیث‌های التفاتی افراد توضیح می‌دهند.

سومین نوع مدل‌های تبیین، مدل‌هایی است که می‌کوشد رابطه متقابل میان کنش‌گر، نهادها و ساختارها و سنت‌ها (موقعیت و شرایط) را به صورت همزمان مورد بررسی قرار دهد. یکی از مشهورترین این مدل‌ها، نظریه ساختاردهی یا سازماندهی ساختارمند^۱ است که به وسیله آنتونی گیدنز پیشنهاد شده است (گیدنز، ۱۹۷۶، ۱۹۷۹، ۱۹۸۱، و ۱۹۸۴). گیدنز کوشیده تقابل میان دو رهیافت ساختارگرایانه و متکی به حیث التفاتی را با ارائه رهیافتی مرکب از میان بردارد. به اعتقاد او میان کنشگر و ساختار یک رابطه دیالکتیکی برقرار است اما انتقاداتی به شیوه او وارد آورده‌اند.

نخست این‌که گیدنز ساختار را به گونه خاصی به صورت "قواعد و منابع" که در تعامل مورد استفاده قرار می‌گیرند تعریف کرده است. دیگر این‌که او می‌گوید مفهوم "کنشگر" به حیث‌های التفاتی افراد برای انجام کارها و کنش‌ها ارجاع ندارد بلکه به توانایی و استعداد آنان برای انجام کنش‌ها ارجاع دارد. (گیدنز، ۱۹۸۴) به این ترتیب به نظر می‌رسد در مدل گیدنز تقابل میان کنش‌گر و ساختار براساس تعریف از میان رفته است و نه یک کار نظری عمیق (بومان، ۱۹۸۹). در واقع مفهوم ساختار در نزد گیدنز عمدتاً همان مفهوم سیستم است که به اندازه کافی بسط نیافته است (آوتویت، ۱۹۹۰).

نکته طنزآلود این‌که آنجا که گیدنز به بررسی خاصه‌های سیستم می‌پردازد این کار را با حذف عامل کنش‌گر انجام می‌دهد و به این ترتیب دوباره به همان شیوه‌ای متوسل می‌شود که

1. structuration theory

ساختارگرایان عمل می‌کردند و او به آنان انتقاد داشت (گیدنز، ۱۹۸۵، ۱۹۸۴ و ۱۹۹۰). به همین شکل آنجا که او به بررسی کنش‌های اجتماعی و رویه‌های مایکرو می‌پردازد تحلیل نهادی را حذف می‌کند (گیدنز، ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲). به این ترتیب دوالیسم و ثنویت میان ساختار و کنش‌گر در گیدنز بر جای می‌ماند. یکی از منتقدان گیدنز می‌گوید رهیافت او متشکل از موقعیت‌های مایکرو به اضافه امپراتوری‌های جهانی (ساختارها) است بدون آنکه میانه این دو چیزی وجود داشته باشد (استونز، ۱۹۹۱).

رهیافت تعاملی دیگری که از روی باسکار (باسکار، ۱۹۷۹ و ۱۹۸۹) الهام گرفته رهیافت موسوم به رئالیسم انتقادی است که آن نیز به نوعی رابطه دیالکتیک میان کنش‌گر و ساختار قائل است. رئالیسم انتقادی به دوالیسم میان کنشگر و ساختار از زاویه‌ای ساختارگرایانه نزدیک می‌شود و وجود لایه‌هایی از ساختار را که بر کنشگر تاثیر می‌گذارد و کنش او را شکل می‌دهد و دامنه و قلمرو استراتژی‌های بالقوه‌ای را که ممکن است به وسیله کنش‌گران اتخاذ شود مشخص می‌سازد.

رئالیسم انتقادی مفاهیم "کنشگر" و "ساختار" را به همان معنای سنتی آن‌ها به کار می‌گیرد و نه در معنای مورد نظر گیدنز. از نگاه گیدنز، کنش‌گر روی دیگر سکه ساختار است اما به هر دو در آن واحد نمی‌توان نظر کرد. در حالی که رئالیسم انتقادی به کنش‌گر و ساختار به چشم دو فلز در یک آلیاژ واحد نظر می‌کند که سکه مورد بحث با استفاده از آن ساخته شده است. بنابراین در این رهیافت هرچند کنش‌گر و ساختار را می‌توان به طور نظری از یکدیگر تفکیک کرد، در عمل آن دو کاملاً در هم تنیده‌اند و خاصه‌های جوامع صرفاً از اختلاط این دو عنصر به دست نمی‌آیند بلکه امتزاج و ترکیب آن دو نیز، که خواص تازه‌ای ایجاد می‌کند، حائز اهمیت است.

نظریه پوپر در مورد منطق موقعیت و رابطه کنش‌گر و نهادها و ساختارها متکی به فردگرایی متدولوژیک^۱ است که بیان می‌دارد نهادها و ساختارها واجد نیات و اهداف نیستند و تنها افرادند که هدف، قصد، نیاز، و اراده دارند و تصمیم می‌گیرند. از سوی دیگر، مخالفت

1. methodologic individualism

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

گسترده پوپر با نظریه‌های "کل‌گرایانه"^۱ موجب شده برخی به نادرستی نظریه او را در عداد نظریه‌های تحویل‌گرایانه متکی به حیث التفاتی کنشگران به شمار آورند. نظریه‌های کل‌گرایانه نظیر آنچه در روایت‌های مختلف ایدآلیسم آلمانی یا در نظریه فوکو از قدرت (پایا، ۱۳۸۱ب) دیده می‌شود برای نهادها و ساختارها، وجودی مستقل از افراد قائلند و آن‌ها را منابع مستقل قدرت به شمار می‌آورند و فرد را منقاد و مقهور این نهادها و ساختارها تلقی می‌کنند.

در توضیح نظر پوپر می‌باید به مسئله تحویل‌گرایی یا فروگاهی نگاهی دقیق‌تر انداخت و مقصود از این اصطلاح را با دقت نظری بیشتری روشن ساخت. فروگاهی در تراز وجودی (انتولوژیک) به معنای تحویل هستومندهای با ساختار وجودی پیچیده به هستومندهای بسیط‌تر است. به عنوان مثال یکی از افراطی‌ترین صورت‌های این نوع فروگاهی به وسیله برتراند راسل و در رهیافتی موسوم به فنومنالیسم^۲ مطرح شد (پایا، ۱۳۸۱). هدف پروژه راسل آن بود که همه هستومندهای جهان طبیعت را به حس^۳ - داده‌ها^۳ فروکاهد و حس - داده‌ها را نیز در قالب برساخته‌های منطقی نمایش دهد و به این ترتیب کل عالم را به گونه‌ای منطقی بازسازی کند.

نوع دیگری از فروگاهی، فروگاهی مفهومی است که در آن کوشش می‌شود مفاهیم پیچیده به وسیله مفاهیم بسیط‌تر بازگو شوند. پوزیتیویست‌های منطقی به عنوان مثال در صدد بودند که مفاهیم جامعه‌شناسی را به مفاهیم روانشناسی، و مفاهیم اخیر را به مفاهیم مورد استفاده در زیست‌شناسی، و مفاهیم زیست‌شناسی را به مفاهیم واجد کاربرد در شیمی، و مفاهیم علم شیمی را به مفاهیم فیزیکی، و مفاهیم فیزیک را به ریاضیات، و بالاخره مفاهیم ریاضی را نیز به مفاهیم منطقی تحویل کنند.

پوزیتیویست‌ها معتقد بودند اگر بتوانند زبانی را تکمیل کنند که کاملاً و یکسره متکی به نمادهای منطقی باشد در آن صورت در کار تفهیم و تفاهم انقلابی اساسی رخ خواهد داد و همه مشکلات ناشی از کژتابی‌های معنایی که مانعی در راه فهم صحیح به شمار می‌آیند به یکباره رخت برخواهد بست. یکی از انتقاداتی که به این پروژه گرفته می‌شود آن است که هرچند

1. holistic

2. phenomenism (این رهیافت را با فنومنولوژی یا پدیدار شناسی نباید اشتباه کرد)

3. sense-data

کژتابی زبان نقصی است که می‌باید آگاهانه از آن پرهیز کرد، اما یک زبان به کلی عاری از همه هاله‌های معنایی و مفهومی نیز نمی‌تواند ابزار مناسبی برای پیشبرد معرفت باشد. هاله‌های مفهومی و معنایی از جمله مهم‌ترین عوامل سوق دادن ذهن به حیطه‌ها و قلمروهای تازه و کشف روابط جدید است و این امر می‌تواند به رشد معرفت مدد رساند.

اما رهیافت پوپر به هیچ یک از دو معنای فوق فروکاهنده نیست. برای درک بهتر این نکته می‌باید میان دو نوع دیگر از فروکاهی یا تحویل‌گرایی یعنی تحویل‌گرایی توزیعی^۱ و تحویل‌گرایی جمعی^۲ تفاوت قائل شد. این دو اصطلاح را با قیاس به مفهوم شمارش‌پذیری در مجموعه اعداد طبیعی بهتر می‌توان فهم کرد. اعداد طبیعی به نحو توزیعی شمارش‌پذیرند. به این معنی که هر توزیع خاص از این مجموعه، یا هر زیر مجموعه از آن که در نظر گرفته شود، شمارش‌پذیر است. اما این مجموعه به نحو جمعی، یعنی کل آن، شمارش‌پذیر نیست.

پوپر معتقد است همه برساخته‌های اجتماعی را می‌باید برحسب افراد و اطلاعات آنان و نتایج خواسته و ناخواسته رفتارشان تبیین کرد. اما این تبیین به نحو توزیعی صورت می‌گیرد نه به نحو جمعی. به این معنی که در هر نوبت می‌توان موقعیت و شرایط و نهادها و ساختارهای موجود در آن را به اهداف و اطلاعات و نتایج خواسته و ناخواسته کنشگران فروکاست. اما در این فروکاهی همواره مفاهیمی کلی به صورت باقیمانده برجای می‌مانند. به عنوان مثال می‌توان یک کل اجتماعی-سیاسی نظیر "دولت جمهوری اسلامی" را به "آقای خاتمی" تحویل کرد. اما باید توجه داشت که در این حال آقای خاتمی "رئیس دولت" است. رهیافت پوپر را به این اعتبار می‌توان نوعی تحویل‌گرایی جزئی یا بخشی^۳ به شمار آورد که در آن کوشش می‌شود شرایط، موقعیت، نهادها، ساختارها و سنت‌ها به نحو توزیعی و بخشی به اهداف و اطلاعات و نتایج خواسته و ناخواسته کنشگران تحویل شود. در این نوع تحویل‌گرایی هرچند این نکته روشن است که نهادها در تحلیل نهایی برساخته افراد هستند و همه قدرت و تأثیر و نفوذی که از خود ظاهر می‌سازند از ناحیه کنشگرانی دارای حیث‌های التفاتی جمعی در آن‌ها ذخیره و سرمایه گذاری شده، کنشگرانی که در زمان گذشته/ حال زیست می‌کرده‌اند/ می‌کنند، اما به منظور

1. distributive reductionism
2. collective reductionism
3. partial

تسهیل امر تبیین و ازدیاد امکان بهره‌گیری از هاله‌های معنایی و مفهومی، همچنان از برخی مفاهیم که نماینده برساخته‌های جمعی هستند نیز استفاده به عمل می‌آید، بی‌آن‌که برای این مفاهیم شأن وجودی (انتولوژیک) در نظر گرفته شود. برساخته‌های اجتماعی از منظر وجودشناسانه ذهنی به شمار می‌آیند و از منظر شناخت شناسانه، عینی (پایا، ۱۳۸۱ الف).

زاینده‌گی مدل

مدل "تحلیل موقعیت" برای تبیین و پیش‌بینی شمار گسترده‌ای از اموری که در حوزه علوم انسانی و اجتماعی روی می‌دهد از کفایت برخوردار است. اما می‌توان با تمهیداتی درجه کفایت و سودمندی این الگوی تبیین و پیش‌بینی را به مراتب افزایش داد. از جمله این تمهیدات بهره‌گیری از نظریه‌هایی است که به تحلیل‌گر کمک می‌کند تا به شیوه مؤثرتری فرایند عمل کنش‌گر در یک ظرف موقعیت و شرایط خاص را تبیین کند.

از جمله این نظریه‌ها، نظریه‌های مربوط به ارزیابی فرایند تصمیم‌گیری است که در حوزه‌های مختلف، و از جمله در عرصه "نظریه بازی‌ها" بسط زیادی پیدا کرده است. گروه دیگری از نظریه‌ها که برای تقویت مدل "تحلیل موقعیت" می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، نظریه‌های مربوط به ارزیابی و سنجش خطاست که در روانشناسی ادراک و علوم شناختی به آن توجه می‌شود. یافته‌های تازه در زمینه تأثیر احساسات و عواطف بر فرایند تصمیم‌گیری عقلانی کنشگران نیز می‌تواند به تحلیل‌گران در حوزه علوم اجتماعی و انسانی مدد رساند تا کار تبیین یا پیش‌بینی را از دقت بالاتری برخوردار سازند.

یکی دیگر از تحولاتی که می‌توان از آن به نحو مؤثری در بالابردن بازده مدل "منطق موقعیت" بهره گرفت، پیشرفت‌هایی است که در زمینه شبیه‌سازی رایانه‌ای بر مبنای مدل‌های تطوری و با الهام از فرایند تطور در موجودات زنده بسط پیدا کرده است. پوپر خود سال‌ها پیش و با نوعی ژرف‌نگری تأکید کرده بود که نظریه تطور داروین مصداقی از کاربرد روش "منطق موقعیت" است (پوپر، ۱۹۷۲، و خودزندگینامه، ۱۹۷۴ فصل ۲۷).

بسیاری از کسانی که به نظریه تطور داروین و صورت‌های تازه آن توجه کرده‌اند آن را منحصراً نظریه‌ای درباره تلاش برای بقا و بازتولید تلقی کرده‌اند. حال آن‌که به اعتقاد پوپر جوهر و بن مایه نظریه تطور، رشد معرفت است. در واقع نظریه‌ای به مراتب جالب‌تر و مهم‌تر از این نظریه رایج که می‌گوید معرفت آدمی بخشی از تطور بیولوژیک است، این نظریه است که می‌گوید تطور بیولوژیک بخشی از رشد معرفت است. معرفت در معنای عام کلمه عبارت است از انطباق یافتن. بر مبنای این نظریه همه انواع انطباق‌ها با محیط منجر به تجدید نظر در معرفت ارگانیزم یا نوعی می‌شود که پذیرای فرایند انطباق است. رشد معرفت به نحو تطوری فراخ‌تر و فراگیرتر از رشد بیولوژیک است. برای این نظریه مقوله‌های بیولوژیک بقا و بازتولید مقوله‌های نظری اساسی محسوب نمی‌شوند، بلکه مقوله منطقی حدس و ابطال چنین شأنی را واجد است. در بن هر تطوری فرایند "حل مسئله" قرار دارد، خواه در میان ارگانیزم‌های کمتر پیچیده خواه در میان ارگانیزم‌های پیچیده‌تر. بنابراین در همه قلمروهای فعالیت موجودات زنده می‌توان از "منطق موقعیت" مدد گرفت.

روش سعی و خطا، چنان‌که پوپر یادآور شده، روشی تجربی نیست بلکه به منطق موقعیت تعلق دارد. پوپر می‌نویسد: "فرض کنید جهانی وجود دارد، یک چارچوب با ثبات نسبی که در آن هستومندهایی با حد محدودی از تغییرپذیری موجودند ... به این فرض وجود یک چارچوب خاص را اضافه کنید - مجموعه‌ای از شرایط خاص و بسیار شخصی - که در آن حیات، یا دقیق‌تر اجسام، قادر به بازتولید، اما در هر حال متغیر، موجودند. آنگاه موقعیت عبارت است از وضعیت داده شده‌ای که در آن ایده سعی و خطا یا داروینیسیم، نه تنها کاربرد دارد که تقریباً ضرورت منطقی پیدا می‌کند. ... من فکر نمی‌کنم داروینیسیم بتواند منشأ حیات را تبیین کند ... اما این امر بر این نکته که داروینیسیم یک منطق موقعیت است - با فرض این که حیات و چارچوب آن "موقعیت" مورد نظر را می‌سازند - تأثیر نمی‌گذارد. ... در حقیقت نزدیکی بسیار زیاد داروینیسیم به منطق موقعیت احیاناً موفقیت بزرگ آن را - علیرغم خصوصیت همان‌گونه‌ای که در صورت‌بندی داروینیسیم مندرج است - توضیح می‌دهد" (پوپر، ۱۹۷۴).

ابهام‌زدایی از منطق موقعیت

پوپر بر این نکته تأکید می‌ورزد که اگر به منطق موقعیت به عنوان یک امر ایجابی نظر شود، فعالیتی "حداکثر سازنده"^۱ نیست. به این معنی که این منطق تنها در شرایطی رفتاری را توصیه می‌کند که شمار گزینه‌هایی که در برابر کنشگر قرار دارد بسیار محدود باشد. کاربرد این منطق عمدتاً در جنبه سلبی آن است یعنی به عنوان ابزاری برای نقد. به عبارت دیگر منطق موقعیت از این توانایی برخوردار است که شماری از رفتارها را به عنوان رفتار غیر عقلانی یا نامناسب طرد و منع کند.

به اختصار می‌توان گفت که هیچ بخش از منطق موقعیت بر این نکته تأکید ندارد که کنشگر می‌باید به نحو کاملاً مناسب در یک موقعیت رفتار کند، حتی به نحو کاملاً مناسب نسبت به یک موقعیت آن‌گونه که خود آن را درک می‌کند. زیرا در اغلب موقعیت‌ها که تأمل عقلانی در آن‌ها امکان‌پذیر است یکی از مهم‌ترین چیزهایی که کنشگر درمی‌یابد آن است که همه چیز را در نمی‌یابد. او نه تنها در موقعیتی مبتنی بر شناخت کامل عمل نمی‌کند که می‌داند چنین عمل نمی‌کند. بنابراین همواره درجه‌ای از عدم دقت در تحلیل خود او از موقعیت و نحوه عملی که براساس این تحلیل در پیش می‌گیرد وجود دارد. هرچه جهل کنشگر بیشتر، عدم دقت بالاتر. روشن است که در بسیاری از موقعیت‌ها کنشگر بسیار کم می‌داند و بنابراین توصیه‌اندکی می‌تواند به نحو ایجابی برای عمل ارائه دهد. فعالیت سعی و خطای مبتنی بر حدس‌ها و فرض‌ها که نهایتاً به نوآوری و ابداع روشنفکرانه می‌انجامد مناسب‌ترین رهیافت برای این نوع موقعیت‌هاست. اما ما همواره تا حدی در جهل قرار داریم. بنابراین این نوع رهیافت همواره تا حدی مناسب است.

مدل منطق موقعیت را با ملاحظاتی که در خصوص رویکرد تطوری مورد اشاره قرار گرفت می‌توان با بهره‌گیری از نظریه‌های مربوط به نحوه شکل‌گیری باورها و ساختار آن‌ها، به میزان بیشتری تقویت کرد. باورها را به یک اعتبار می‌توان در دو گروه کلی باورهای راسخ اساس و باورهای موقت و استعجالی جای داد. شأن معرفتی باورهای دسته دوم به مراتب ضعیف‌تر است اما در عوض به واسطه نقش کارکردی و عملکردی که برای شخص ایفا می‌کنند، دسترسی شخص به آن‌ها سریع‌تر است. این نوع باورها در شرایطی که شخص می‌باید

1. maximizing

تصمیمات سریع و کم و بیش بدون رویت اتخاذ کند، نقش مهمی ایفا می‌کنند (کوئرتگه، ۱۹۸۵). کنش‌گر در شرایط حساس و با توجه به وزن بینه‌های موجود و محاسبه هزینه و فایده، به استفاده از این باورها مبادرت می‌ورزد. تفکیک این دسته از باورها از باورهای راسخ‌الاساس به تحلیل‌گر امکان می‌دهد تا به نحو مناسب‌تری رفتار کنش‌گر را تفسیر یا پیش‌بینی کند.

منابع

- پایا، علی (۱۳۷۹) "پیشگفتار بر اندیشه سیاسی پوپر" مندرج در درس این قرن، طرح نو.
- پایا، علی (۱۳۸۱ الف) گفت و گو در جهان واقعی، تهران: طرح نو.
- پایا، علی (۱۳۸۱ ب) فلسفه تحلیلی "مسائل و چشم اندازه‌ها، تهران: طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۷۸) درس این قرن، تهران: طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۷۹) اسطوره چارچوب، تهران: طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۷۹) فقر تاریخی‌گری، ترجمه احمد آرام، تهران: خوارزمی.
- پوپر، کارل (۱۳۶۲) جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- Aristotle, *Nichomachean Ethics*, K. Paul Trench, London.
- Bauman, Z (1989), *Modernity and Holocaust*, Polity Press, Cambridge.
- Bhaskar, R. (1989/1979), *The Possibility of Naturalism*, 2nd edition. Harvester-Wheatsheaf, Sussex.
- Bhaskar, R. (1989), *Reclaiming Reality*, Hutchinson, London.
- Giddens, A. (1976), *New Rule of Sociological Method*, Hutchinson, London.
- Giddens, A. (1979), *Central Problems in Social Theory*, London, Macmillan.
- Giddens, A. (1981), *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, Macmillan, London.
- Giddens, A. (1985), *The Nation-State and Violence*, Cambridge: Polity Press.
- Giddens, A. (1990), *The Consequences of Modernity*, Cambridge: Polity Press.
- Giddens, A. (1991), *Modernity and Self-Identity*, Cambridge: Polity Press.
- Giddens, A. (1992), *Human Societies*, Cambridge: Polity Press.

- Koertge, N. (1975) "Popper's Metaphysical Research Programme for Human Science," **Inquiry**, 18(4), 83-95.
- Koertge, N. (1985) "On Explaining Beliefs," *Erkenntnis*, pp. 175-186.
- Outwaite, W. (1989), "Agency and Structure" in J. Clark et al (Eds.), **Anthony Giddens: Consensus and Controversy** . The Falmer Press, pp.63-72.
- Paya, A. (1995), "Philosophers Against 'Truth': The Cases of Harré and Laudan," **International Studies in the Philosophy of Science**, Vol 3., No. 4.
- Popper, K. R. (1951/1968), *The Logic of Scientific Discovery*, Hutchinson, London.
- Popper, K. R. (1961), *The Poverty of Historicism*, Routledge & Kegan Paul, London.
- Popper, K. R. (1962), *The Open Society and Its Enemies*, Routledge & Kegan Paul, London.
- Popper, K. R. (1972), "Of Clouds and Clocks," **Mind**, 1966, reprinted in *Objective Knowledge*, Oxford University Press, London.
- Popper, K. R. (1963), *Conjectures and Refutations*, Routledge & Kegan Paul.
- Popper, K. R. (1972), *Objective Knowledge*, Oxford University Press, London.
- Popper, K. R. (1974), "Intellectual Autobiography" and "Replies to My Critics," in P. A. Schillpp (ed.) **The Philosophy of Karl Popper**, Open Court, La Salle.
- Popper, K. R. (1983), *Realism and the Aim of Science*, ed. W.W. Bartley III. Hutchinson, London.
- Popper, K. R. (1994), *The Myth of the Framework*, Routledge, London.
- Popper, Karl (1378 [1999]), *Darsh-e Gharn (-) Translated by Tehran: Tarhe Naw*.
- Stones, R. (1991), "Strategic Context Analysis: A New Research Strategy for Structuration Theory," **Sociology**, 25/4.
- Watkins, John W. N. (1958), "Confirmable and Influential Metaphysics," *Mind*, 67(267), pp. 344-65.

Watkins, John W. N. (1974) "The Unity of Popper's Thought," in P. A. Schillpp (ed.) **The Philosophy of Karl Popper**, Open Court, La Salle.

Wiigins, D. (1975), "Deliberation and Practical Reason," *Proceedings of the Aristotelian Society*.

Archive of SID